

در حال سفر حج و زیارت مصنف

یک ہزار و سصد افتون چہل و یک
 کربلا رفتم بسال چہل و دو
 نام شان سید علی بارضا
 چون زہری سال آمد چہل و شت
 فوت حج گشتہ زباب و مامن
 از پایش مال و زر نگذاشتند
 من کمر بستم پئے حج و گر
 بودیک منزل مرا بفرو ختم
 از فروشش ہر قدر ز جمع شد
 از ضعیفی دست و پایم مضحل
 آخر اتقاد کردم از پسر
 و شکیری کن مرا از یک ہزار
 ہم براسے ماورت نایب کنم
 زانکہ من پیر و ضعیف و ناتوان
 لیک اور و حم و کرم بر من نکرد
 بس جواب صاف و ادانکار کرد
 در رہ حق او ندا دہشت زر
 ہست گر چہ ماہوارش ہم کشیر
 شد ز عہدہ ہم بسے مغرور او

حجۃ الاسلام کردم نیست شک
 ہمر کا ہم بودیک سید نکو
 دوستدار اہلبیت مصطفیٰ
 پس خیال حج باب و ام گشت
 مستطیع حج بند آن ہر دو تن
 شاید آن امید از من داشتند
 تا کنم حج را اداہہ سر پد
 پانزویہ صدر و پیمہ اند و ختم
 از برائے زاد رہ کافی نہ بد
 بیکسی و غنم نمودہ مضحل
 کاسے امین سرمایہ عمر پد
 تا برم ہمراہ خود خدستگذار
 بار حج نام خود بر او نہم
 کے تو انم رفت تنہا نیم جان
 در دل او نیست از من بیچورد
 این پسر از خود مرا بیزار کرد
 از برائے جد و جدہ ہم پد
 شد مرا لیکن نہ گاہے و شکی
 ہست از ہوار خود سرور او

قصہ کردم من تن تنہا روم
آخرش گشتم روانہ از وطن
روز دوم شد بہ گاڑی و خان
چار پیش ز پونہ رفت بود
از سرم بگذشت گاڑی شد روان
خالقم بکس مرا انگاشته
مردمان را شد ازین حیرت
آن ضعیف بود چون ہمراہ من
آدم در بی ز اسخا فراز
بعد از جسدہ بکہ آدم
از پئے حج پدر کردم قیام
بعد حج واپس رسیدم دہنا
قبل و بعد حج بکہ شد قیام
حال مکہ را چسان سازم رقم
ظلم کرد ابن سعود و سیاہ
آمنہ را گنبد و گوریے کہ بود
قبہ بی بی خدیجہ را شکست
جملہ گنبد ہاشکست و ہم قبور
از براز و بول پرگشته تمام
از سخاست شد منجس جا پاک
سود ختم رسل انداختہ

زایرہ یک شد پئے حج ہم ہم
شد سوارہ ہم ہم آن نیک ن
من فنادم وقت رفتن زین
وقت عصر این واقعہ گشت نمود
گشت اسادہ پوشد شور و فغان
بے ہزار از زیر آن برداشته
کرد ذکر قدرت حق ہر کسے
او پرستارم شدہ در این سخن
ہم از اسخا تا بہ جدہ بر جہاز
بہر حج برداشتم ز اسخا قدم
تا بیے کروم ز بہر حج نام
گشت فارغ جان از رنج و غنا
رفتیم و دیدم ز ہدم و انہدام
ورد کلم طاقت نہ قوت در قلم
کرد گورستان مکہ را تباہ
ہدم کردہ بازین یک رونمود
ہم بروئے زایرانش در بیت
اشتران را کرد اوراہ مرور
من بچشم خود بدیدم آن مقام
ناکسان را جلد حق سازد ہلاک
در فراہیش بسے پرواختہ

معبود او را آن عدو پنداشته
 اشتران و خرد را سنجاسته اند
 انتظام بدویان تنه خود
 بر کسی حاجی نبرد دارند دست
 از سعینان و محب آن عدو
 دوست وارش یک مراکزید کرد
 در مباحث زو بیس پروا ختم
 از سرش بکشم ر بوده عقل و پیش
 در شکست قبه با قائل شده
 پس ز که در مدینه آمد
 در مدینه آمده کردم قیام
 باز او طلبید از روی کرم
 بعد طوفش رفتم دیدم بقیع
 خون دل بگریسته کردم سلام
 شدتم بر فاطمه هم بر حسن
 پشت بسته است بهر چار او
 یک حسن دیگر علی ابن الحسین
 الحذر از واقعات دشمن
 بعد مردن بهم عدو مانده نه باز
 پیش می رفتند جمله مردوزن
 حال حکم اوست از روی غور

گنبد و منزل همه انپاشته
 اهل که هم از و دل خسته اند
 کرد او خلیه چنان بگفتگو
 حاجیان مصنون اند از بند و بست
 شد بیس در راه و دوی گفتگو
 دروش زمین کار با بوده نه درد
 لعن حق بر کذب کاذب ستم
 او ندیده بود آخر شد خموش
 آنچه من گفتم بر آن فاعل شده
 بر در ختم رسولان سر زدم
 بهر طوف روضه خیر الانام
 بستش حادث و ذلت از قدم
 خاک کردندش ز افعال شنیع
 گور زهر آید و اربع امام
 با مرا قدر سخته بیت الحزن
 داد انبارا بیس ازار او
 با قرو جعفر علی را نور عین
 در جهان مانند آنها پر محن
 کرد دست ظلم بر آنها در از
 بر قبور آن و در بیت الحزن
 غیر مردان زن نیاید بر قبور

<p>آن بعینانشس حقارت میکنند اوست ابن جعفر صادق امام از تعدی زایران دل خسته اند بهر طوف بیت مقدس دم زدم ز ایر زینب شدم کردم نیام از سکینه آن لحد بنت الحلین بچنین سجد بود کم و جبهان هم ز آثار خدا باهر شدم ویده و زایر شده عبد ذلیل بو که حق ساز و گنا با نم معاف پیش او اوج فلک گشت است چند روزه باز انجام شد قیام خاک این درگاه شد کحل و عین مر تظنی گوهر نجف باشد عدوت گفت با توف از جبرایم لا تخف بست حق غفار و هم پوش پذیر باز پس گنتم نموده شور و شین حق رسانیدم ز فیض باهره بر در هر دو امام شریفین میشود حاجت روا زین آستان بعد یک هفته بشد حکم فقم</p>	<p>از بیرون ز نهان زیارت میکنند چای بنی دفن است اسمعیل نام گنبدش مسدود و در را بسته اند از مدینه پس بجده آدم از ره بیروت رفتم من بشام گور و زندان حرم دیدم بشین مسجد کجی بزرگ است کلان بیت مقدس رفتم و زایر شدم روضه یعقوب و اسحاق و لیل ابن یار من بسے کردم طواف مولد عیسی که بیت اللهم است آدم از بیت مقدس پس بشام آدم از شام پس در کاظمین پس رفتم کربلا و هم نجف از زیارت ساختم حاصلش و مصطفی شافع و حمید و سنگیر از نجف و زکریا و در کاظمین در مداین رفتم و در سامره باز ز انجام آدم در کاظمین هست این در قبه گاه راستان بعد رخصت راهی و رفتم بقم</p>
---	---

رحم حق فرمود از فیض مهیم
 قرب طهران روضه این رهبر است
 در خراسان آمده کردم قیام
 یک طواف روضه موسی رضا
 از خراسان وزره و زو اب من
 از جداتی خراسان دل شکست
 آدمم از کویته هندوستان
 هست یک در اگره مدفون شهید
 گو قطب الدین رازا پر شدم
 اولیاد الله هر جائیکه اند
 روضه اجمیر خواجہ دیدہ ام
 قبیلہ ہندوستان این در گہست
 هست گلزار جان این بارگاہ
 اگرہ لاہور دہلی کہسن
 این ہمہ بگذاشته رفتندشان
 در عجایب خانہ سامان قدیم
 آن تصاویریکہ شایان نامدار
 با تحیر دیدم و دل ہم حزین
 از محلات و منازل شد مرور
 روضہ ہائے بادشاہان زمان
 فاتح خواندم گذشتہم از قبور

پس گشتم ز ایر عبد العظیم
 عالم و مقبول نسل جعفر است
 تا با ہے شد مرا انجام مقام
 از ہزاران حج سنت ماورا
 آمدہ در کویٹہ بیتاب من
 انبساطے در برویم سخت بست
 سبزہ زارش داد از جنبت نشان
 نامت است این غریق خون شہید
 از مقام دیگران ماہر شدم
 بر قبورشان برفت این مستمند
 مرقد چشتی بے بوسیدہ ام
 کار ساز بیکسان این در گہست
 مرجع پیرو جوان این بارگاہ
 مسکن و محلات شایان زمین
 بیخ نبود غیر اسما و جہان
 هست انبار سے ز اسباب عظیم
 در جہان بووند با عز و وقار
 از اثر قلم بشد خیلے غمین
 دیدم و گشتم بر آن کردم عبور
 قابل قدر اند جملہ در جہان
 شد ز اسباب جہان قلم نفور

پس سوگواری نہا دم رو براہ
 چون سفر کردم بر آسبام
 در قیام و بر جہاز و طہی راہ
 کن قبولش ایچدا اذوالمنن
 دوستان و مہربانم را بہ بخش
 مہربانم نیت کس اندر جہان
 خواہم یک بود فیلے مہربان
 از زمان بگذشت چندین سال
 ایچدا ہر روزن و شور بہ بخش
 خالقادور سہیں طور سہ بدہ
 ہر ہم ماندیکے خدمت گزار
 وار داین عاصی تمنائے رفیع
 التجا دارم ز تو اے بے نیاز
 ہچو پروانہ بسوزم من بہ شب
 آہ صد افسوس بر پندار خود
 آگہی از حکمت یونانیان
 علم باید با عمل اے نیک را
 طالب حق بودہ باش اذی شعور
 گر خدا خواہی بشو عزت گزین
 نور رحمانی دلت روشن کند
 واروے در دول عمگین وہد

طے نمودم این سفر در ہشت ماہ
 شد بفضل حق ہمہ کارش تمام
 از صعباتش شدہ عالم تباہ
 وہ ہر دو اجر بہر بخش
 اقربا و محسنانم را بہ بخش
 از جہان رفتند جملہ مہربان
 سال پنجہ شد کہ رفت او در دنیا
 در دل من ہست تا ایندم طلال
 خواہم ہم شوہر اورا بہ بخش
 باز این طورے بین دور کہ بدہ
 تا قدم ماند براہت استوار
 مدغم کن اے خدا ارض بقیع
 در دل من عشق خود افزون ساز
 روز بگذارم بیادت و تعب
 نیست فکرے در دل از پار خود
 کہ نشد ہم صحبت ایمانیان
 خواندہ خیلے ز دیدی پشت پاکے
 تا ترا بخشد خداوند غفور
 ہمدم تو می شود جان افزین
 از شر انسان و جن امین کند
 قلب مضطر را خدا تسکین دہد

در آینه راه خندان

رهگر ای که چون شدم از کاین
 دوست فرقی از امیران زمان
 هست او هر دو هر کس از صمیم
 تا توان تنها مرا انگاشته
 شد بے اسایش از همراهیش
 رفت در بازار خود گاه بے بن
 همراش زوجه و هم دو دختران
 دختر کوچک بیاد روی طعام
 بر زمین افتاد در تاریک شب
 یک ضعیفه دیگر خدمتگذار
 آن ضعیفه نیک همراش که بود
 چون ز طهران راهی مشهد شدم
 نصف روز و پاس اول شب گذشت
 طے پیاده ماهمه کردیم راه
 مهربان مهدی حسینم آن زمان
 دست من گرفت او بالا ببرد
 شش چه بر سفره اش جهان شدم
 تا به سه ماهه هم کابش در سفر
 شوم قسمت خانه دیران ساخته

سمت ایران همزه مهدی حسین
 منصب و جاگیر حق داده بان
 دایما بر بیکسان باشد رحیم
 او مرا هم همزه خود داشته
 کرد ممنونم چه بخدمت خواندیش
 بر خلاقم او نکرده یک سخن
 نیک است نیک طبعیت خوش زبان
 از برایم در خراسان وقت شام
 او کشیده از پیچ رنج و تعب
 همراش بودند با صد افتخار
 مهربانی با من خیلے نمود
 ماهمه اسوار یک موثر بدیم
 بر فراز کوه موثر شد ز دشت
 از فراز کوه شد عالم تباه
 گریه بود رفته بودم من ز جان
 از کرمهایش من بکیشش در
 بس زمین منت و احسان شدم
 بر درش سه ماه ماندم در حضر
 بر در هر کس مراندانخت

در حال عفو و قصوب پسر مصنف بفرمان علماء اکرام

شد ز صلیم اولین این یک پسر
 کرد با ہم نام او احمد علی
 پس ازین پیدا بشد دیگر پسر
 دخترے ہم چار سال بود و مرد
 نے بر او درم فتنے کس دگر
 ماند و ایم در عوارض مبتلا
 شب بنزدیک طبیعت شناس
 سال ده از عمر او چون شد عیان
 قسمیه خوانی و ہم نذر و نیاز
 عمر و جدہ بے دادند مال
 چشم دارد هر کس از فرزند خویش
 پرورش کردم تعب برداشته
 قبلہ ام سید محمد با علی
 عالم علم فریرع و ہم رسول
 افتخار حاجیان و زائران
 مستثنی و عابد شب زندہ دار
 و اعظا بے مثل دزدوی کمال
 پیشواکے شیعیان میدری
 بود خالص زبرد تقوی و دوع

شد بجد و جدہ اشس فور نظر
 بود چشم زو شود نامم جلی
 مرد اندر سال فسر زند دگر
 از عوارض سوئے جنت راه برد
 غیر این دارم نہ دخترے پسر
 خدمت او سا ختم صبح و مسا
 مید و یدم پابرہنہ بدحواس
 از عوارض یافتہ آندم امان
 شد او از فضل رب کار ساز
 تا بماند او بے خورسند حال
 تا و ہدراحت بدل دلبند خویش
 چو جوان شد او سرا بگذاشته
 نام پاک شان بدنیہ منجلی
 واقف از جملہ احادیث رسول
 جامع اوصاف و ہم ارادان
 عالم کامل فقیہ نامدار
 نیک صورت نیک سکت خوش سقال
 رہنماکے خاص وین جعفری
 مجتہد ہم حاکم امر فرع

باب من در طاعتش جان باختہ
 شد مرا از تبیت حاصل شرف
 آنچه خواندم یا نوشتم لطف شانست
 از فتنہ ماہر شدم از فیض شان
 پور شان سید علی بانقی
 کامل علم و فقیہ ہوشمند
 وے بفرمودہ ہے عفو قصور
 شد مرا ارشاد سید بو الحسن
 مجتہد ہم حاجی وہم زائر اند
 باب شان سید نیاز با حسن
 مجتہد حاجی وزائر خوشخصال
 وے بفرمودہ غلامیم قبول۔
 از جهان سیر جنان چون کرد او
 حکم بہرور گذر فرمود شان
 وے مرا فرمود خیلے شرمسار
 از برائے خاطر آن خوش سیر
 حال تا فرمائی اوزین کتاب
 خواستگارم از خداوند جلیل
 می سپارم مایہ خور اب تو
 زان زیادہ تر بسردارم گناہ
 ای خدا تو ہم ہے آل عب

ہم مرا بر پائے شان انداختہ
 بندہ شان گشت ہر کس من تحت
 اصلح کارم ز تمبر یک زبانست
 حاجی وزائر شدم از فیض شان
 جانشین با سب جو آود تقی
 عالمان را صحبتش آمد پسند
 آنچه با من در ضعیفی کرد پور
 از ہے عفو قصور پور من۔
 افتخار اہل علم و عظ و پند
 بود ہمو علم خلق شان حسن
 دا عظ یکتا و ذاکر بے مثال
 از تلمذ شد مرا عزت حصول
 باب را شد جانشین زین نیک
 آغوش تعمیل بنمودم سبحان
 کرو پورم را از دوزخ رستگار
 در گذر کردم خطا ہائے پسر
 مو بنمودم بحکم آنجناب
 باش پورم را نگہدار و کفیل
 دست لطف خود کن کو تہ ازو
 از جرایم نامہ گشتہ سیاہ
 محو کن از فرد عصیان مرا

در حال استادان و اصلاح سخن مصنف

از جدائش دل من خون گرفت
 بود اولایق نیکویم و رو رخ
 بود علمش با عمل خلقش حسن
 طبع او میزد به بحر نظم موج
 شد از او اصلاح خیلے در سخن
 از و کالت هم مدد بنود او
 گشت در چشمم زمانه بی فروغ
 رهند استه نمودم ر بروی
 کم به استعداد همتم کم سواد
 عالم منطق و معنی و بیان
 آنچه من کردم شنایش آن کم است
 باب او هم داد نظم و نشر داد
 نظم رنگین یافت نشرش رنگت
 بهتر از خود جانشین بگذاشته
 کرد نظم و نشر را او رهبری
 در لیاقت با پدر پهلوشکست
 پس محمد ضامنش اصلاح داد
 میتوان بر چشم خود اثر انهم
 لفظ او هر یک چو اختر تافته

جوش او تمام زد دنیا چون برنت
 پس شده حال تمهذ از فروغ
 نام و سید امیر با حسن
 او در یکتا ز شاگردان اوج
 بود در اردو زبان او ستاد من
 هربان هم محسن من بود او
 راهی خلد برین شد چون فروغ
 نظم کردم فارسی این مثنوی
 مثنویم مخصوص من کم سواد
 ضامن کنتور مشهور جهان
 دستگاہ در زبان او را هم است
 سید نیکو نسب نیکو نهاد
 نام و سید محمد کاظم است
 از جهان چون رخت خود برداشته
 عموش سید محمد عسکری
 نام این سید محمد ضامن است
 مثنوی ناصر جو پیش او نهاد
 که تو انم داد الفاظش و هم
 مثنویم زیب دزینت یافته

در حال ملال مصنف بد نصیب

وادریغا کس نمی پرسد مرا
 سالخورده ناتوان و پیرام
 هست چون هشتاد سال عمر من
 یک تخم از یادگار اسلف
 لا جوردی رنگ جسم ناتوان
 دست من از کار خود بیکار شد
 از ضعیفی خود گران گشته است ^{دوش}
 دست و پا در لرزه و گشت خم
 گوش من کر گشت و چشم کور شد
 یکسر افتادند دندان از دهن
 سر نه بالینک نمی گردد فراز
 پانچی خواهد که بردارم زجائے
 پیر گشتم در تنم طاقت نماند
 شد دلم پر خون زرنج و درد غم
 طاقت و زور جوانی هیچ نیست
 چون چراغ صبح دم دم میزنم
 بر سفر آماده و پا در رکاب
 یک شبه مانم ز شب آید گر
 جز عصار آه و صد پاره جگر

در چه عالم کس نمی بیند مرا
 بیکس و هم واژگون تقدیرام
 در جهان شد نام من پیر کهن
 تیر بائے رنج را بستم پوت
 فرق در بینائی و گوشم گران
 پائے من معذور از رفتار شد
 ناتوانی از سرم برد است هوش
 پشت من کوزه گشته از بار غم
 از جهان دورم و اقرب گور شد
 ہی شکست افتاد در قصر بدن
 دست بر کار نمی گردد دراز
 سر گران بر دوش و لرز او دست پیا
 چون جوانی رفت آن حالت نماند
 تاب طاقت هم نمانده در تنم
 در تنم جز ناتوانی هیچ نیست
 یکدمی را در جهان جهان نم
 زندگانی می کنم همچو حساب
 تار شب باریک ره پیشم سفر
 دستگیرم کس شهم ارم خضر

می شود در سوز و ناله شب بسر
 حال خود پاک گویم و انصیب
 از ضیفی در عوارض مستلزم
 هست مهور و طیف ام قلیل
 زندگانی من بعسرت می کنم
 پیری و تنهایی و بیچارگی
 این همه هستند و من گیرم
 در دل من ارزو با سیکه بود
 من زمین گیر و فتاده خستن
 و ضیفی آه تنه از لیکن
 گرچه اوردم بے عجز و نیاز
 کس نه از مرآة قلبم رنگت
 در جهان افتاده بی شور و شغف
 دل زگفتار کسان مجروح شد
 شد دلم اندر نج دنیا پاش
 وائے بر حالات حسرت خیزم
 سینه صد چاک و دلم پر غم بود
 همدم کس نیست جز آه و فغان
 آه از سوز دل بیچاره ام
 کس نه ترسد از فغان و آه من
 در بهان محنت کشیدم من بے

خواب و خوابم نمی آید نظر
 من علیل و بے دوا و بے طبیب
 تنگ دستی هم بلائی بر بلا
 نیست غیر او مراد دیگر کفیل
 عمر خود آرزو زحمت می کنم
 مفلسی و بی کسی آواره گی
 نیست حاجی جز خدا و بخت
 آن همه را چرخ خاکستر نمود
 کس نه بردار و گرفته دست من
 روز و شب از بی کسی بگریستن
 کس نشد بر گفته من پیش باز
 کس نه آرام و رضا من بخت
 در بوم دشمن مراد اند خزان
 چشم من از گریه با مقدور حشد
 همچو حالم حالت دشمن مباش
 آه بر چشم دل خون ریز من
 لیک پرسان کس نه از عالم بود
 با که گویم در دل راز نهان
 آه خونین سینه صد پارہ ام
 کس نشنو و صوت واد پلا من
 در شکر من نشد لیکن کس

رنجها ویدم بے در رنج گاه
نچو باران گریه با شام و سحر
دو د آه من رسیده تا فلک
ناخوشی با دارم و صد پیچ قلاب
نیستم مرده مگر مرده و لم
سوختم چون شمع تا وقت سحر
کاروانی نیستم در کاروان
چون در خود بسته ام پر رو خلق
یا ورم گو نیست کس اندر جهان
نیست روزی گرم را از مهر کس
رنجها بروم بے در باد گرد
نے خبر گیرے ز حال زار من
نیست یارم کس دارین دار فنا
ایند ابرسان من غیر تو کیت
سپهان گشتم درین محنت سرا
از جهان پیش تومی آیم نخل
از جرایم مضطر و حیران گشتم
چون ترا خواند شقی و هم و سعید
هم در اینجا میهنانت می شوم
میزبانی خاطر مہمان کن
خاطر مہمان نگیں شاد کن

می طیم از سوز دل شام و بنگاه
نچو خورتا بان مراد ان جگر
کرد تیره روز هرن و ملک
روز را شب میکنم در اضطراب
ره نور دم پا بروی میزنم
می شوم خاموش از سوز جگر
اقرب منزل شدم بار هرن
بوریا اورنگ و شالم هست دلن
میرساند روزیم روزی رسان
هست رزاقم خدا باقی هوس
آتش لطف و محبت گشت سرد
هر کسے شد در پی ازار من
کی شود غم خوار در دار بقا
ناصر خسته جگر و لنگ زیت
می شوم راهی سوئے دار بقا
روسیاه و شر مسار و منفعل
وز عقوبت خایف و لرزانم
از در تو برنگرد و نا امید
جبهه سائے آسانت می شوم
مجرم تو جرم من پنهان کن
خانه خود را تو خود آباد کن

درودِ عالیٰ مُصَنَّف

دروہی بیچارہ من غم بده
 تو مرا از دوستان خویش کن
 رنجها ویدم در این محنت سرا
 گاہ در میخانه رستم گہ بدیر
 نامہ اعمال من یکسریاہ
 شرم در عصیان نکردم از کسی
 نے مجال خویشتن کردم نظر
 دلے براعمال من بر حال بد
 ہچو روئے من بودا وہم سیاہ
 می شود دل آساز قہر و جلال
 می نماید قطرہٴ بحر گناہ
 کی کند و حکم تو چون و چرا
 بر نمی گردد کسی زین بار گناہ
 عذر خواہم معذرت آوردہ ام
 می شود خویش حال شیطان رحیم
 تو مرا شرمندہ پیش او مساز
 عرض نمی سازد کہ اگر بخلیل
 تو مرا از بند عصیان کن رہا
 لے خلیل و اکبریم دلے محمد

لے خدا و رب باغ خود را ہم بده
 رہگراے بوستان خویش کن
 یار جانی غیر تو نبود مرا -
 جز گنہہ یکدم نکردم کار غیر
 روز افزون حال من گشتہ تباہ
 از گناہاتم خجیل شیطان بے
 در گریبان یک دمے بردم سر
 جائے من دوزخ بود ز افعال
 نامہ ام باشد پر از جرم و گناہ
 چون بجرم خویش میازم خیال
 می کنم بر عفو رحمت چون نگاہ
 گرز عدل خود نہ بخشی تو مرا
 از خیال عفو تو کردم گناہ
 روئے خود بردر گہت آوردہ ام
 گر کنی از در مراد لے کریم
 دشمنم را خوش کن لے بے نیاز
 بر درت حاضر شدہ عبد ذلیل
 من ز عصیان شرمسارم اینچہ
 عفو فرما جرم لے بے عدو

هست بهر مومنان غفران تو
 نا امیدم از در خود تو مران
 می کنم توبه ز عصیان خودت
 در اوایل خفته ام بسیار من
 آنچه کاهم کوه عصیان بر سرم
 آمده ام بر درت توبه کنان
 گریزم عصیان نیاید در شمار
 آمده ام پیش تو من شد گین
 مصطفی باشد بدرگاه رفیع
 از برای ذات احمد رحم کن
 فاطمه برداشت خیل و روغن
 بخش عصیان مرا توبه کریم
 باب ما هم را پیام زلے خدا
 خواهرم بوده که زهر نام او
 عفو فرما هر سه را لے کار ساز
 ایچدا آبا و اجدادم به بخش
 جد فاسد جده و هم خال را
 دوستان و اقربا و خویش را
 تو همه را از سقر از آنو کن
 گریه بخشی تو با نهالے کریم
 رحم کن بر ناصر تو بسنده حال

گریه شاری زان مرا احسان تو
 بار عصیان من بسروارم گران
 تو رحیمی رحم بر من باید ست
 و را او از گشته ام بسیار من
 لطف بر من کن مران تو از درم
 مهر بانی ایچدا بر بندگان
 کس نداند هست تو امر ز کار
 بخشتم و به هر ختم المرسلین
 از برای ما گنہگار ان شفیع
 و ز برای آل امجد رحم کن
 از برای این بخشتم و از کم
 تو عفو راست و رحیم من شیم
 هر دو را از بند عصیان کن
 بخش آن را بهر زهر لے نکو
 هست تو عفو رو هم بنده نواز
 کار با نے زشت و بیدادم بخش
 بخش عفو و ساز بد اعمال را
 بخش و خوش کن تو من دلش را
 سوسنات و سوسنیش را شاد کن
 کی سجال زار شان باشد جم
 ایچدا و ند جهان و بیثال

در خاتمہ ثنوی

فکر بہر نظم کردم یک زمان
 چون ز مضمونش بنا صریح شد
 نام و حلوا از بہائی بودہ است
 ہست در الفاظ آن ہر دو بہان
 لعل انہا از زمین آورده اند
 لقمہ از نام و حلوا خوردہ ام
 گر تو سیم ہر دور را از آب زر
 آن کلام نایبان حیدر است
 خشک نام بے نمک سر کا کجا
 من بے از طیبہ یا بس گفتم
 نے سخن از پار سائی کردہ ام
 من نہ دارم طاقت نظم سخن
 گر قبول افتد بدرگاہ خدا
 بخشتم را این ذریعہ کافی است
 گاہ خلاق زمین و آسمان
 در من و سلوی گہر نایاب سفت
 آن کلاش چون سجاد ہست
 نام نظم ہست سوز و دل ہمین
 روز و شب زمین ثنوی لذت

فحص مضمون بر طبیعت شد گرا
 خوشہ چین خرمن عباس شد
 من و سلوی سیدم فرمودہ است
 گوہر و زہر ہر گنج شایگان
 گوہر کبر عدل آورده اند
 حظ بے از من و سلوی بردہ ام
 یک قدر او نباشد بیشتر
 این سخن بے مغز و بے پادہ است
 نام و حلوا و من و سلوی کجا
 گوہر مومی بر شہ سفتہ ام
 پادہ گوئی ترا اثر خالی کردہ ام
 فیض عباس است و فضل و اہل من
 این شناسے انبیاء و اوصیاء
 حق بہ نکتہ بخشد و این دانی است
 ز صحت کس را نکرده را ایگان
 سال تاریخش سجاد غم بگفت
 در ترا زوش کلام نہر ہست
 (نہر ہم و غم) بود اند و ہمین
 ناصر۔ ہم از خدا جنت بگیر
 ۱۲۵۱

قطعه توالیح ابستاد او تمام و اختتام شنوی

بکاری که خوانان یاری شوی
 نمودم بنام خدا ابتدا
 زمانه بی داد گردش مرا
 نه لغزید پائیم به فضل خدا
 پنج و زیارت پس از ابتدا
 چو واپس رسیدم نمودم تمام
 چو بلبل درین بوستان درم زوم
 ندانم اگر چه مجم زاده ام
 ز تازی نه بازی کنم در زبان
 نه دارم بهندی زبان دستگاه
 که ملک دکن زاد بوم من است
 نهک خوار این سلطنت بوده ام
 بلند است شاهم بعدل و کرم
 نخواهم علو مراتب ز نظم
 گهرایکے ناسفته آن سفته اند
 ز انبار سید منم خوشه چین
 ادیب زمان مفتی و مجتهد
 نبشتم که تا نام ماند بجای
 بیار استم بدحت انبیا

مدومی نماید خداے قوی
 باد او دادم شد شنوی
 فلک هم نموده زمین کج روی
 بماندم بجای چو حرف روی
 بر فتم بشد گفتنم ملتوی
 مرا این کلام شده منطوی
 نواجح گشتم بصوت نوبی
 زبان در می راو هم پهلوی
 که از ر سلف گشته ام مندی
 نه از بگرا ام نه من کاصنوی
 نه کننوریم نے منم دپلوی
 بیک گوشه گشته ام منزوی
 بعلم و سخا از شہ غزنوی
 نه فردوسیم نے منم گنجوی
 بسے سخت باشد بان رهروی
 بان شنوی کرده ام پیروی
 نباشد بکس زو سوادوی
 نه شاعر منم نے منم مولوی
 نبود است این نامه خسروی

<p> نگشتم ازین راه گاہے غوی ندارم خیالے ازین دنیوی بالفاظ باشد و یا معنوی نگون سر نموده دوادوی بحق گفت تا یاب این شنوی بگو ششم رسیده صدکے نوی بافزود چون عشق حق شنوی بیفزودیم عشق حق شنوی شدم واپس از روضہ موسوی زیوسف بیاراستم شنوی شده تیغ زاو رہ افرودی بحق گفت کم یاب این شنوی ۳۵۰ </p>	<p> امان دین را سر اسیدہ ام ز حق دارم اسید عقوگناہ قلم کش ز من گر تو یابی خطا بنفکرین ابتدایش قلم نوید کرم ہاتف غیب داد بجسم پوتاریج اتمام او رسیدی بجائے رسیدنگان وگر سال تارینج ناصر بگو زدیکر سفر در سن چہل ونہ پہنچہ ز حال سفر ہم ذہج نو شتم ز صبر خلیل حسین بتاریخ ختمش ندایم رسید </p>
---	---